

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم

بسم الله الرحمن الرحيم

وصلّى الله على سيّدنا و نبيّنا أبي القاسم محمّد

وعلى آل بيته الطيّبين الطاهرين و اللعنة على أعدائهم

أجمعين

(يَرْفَعِ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا مِنْكُمْ وَ الَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ

دَرَجَاتٍ)<sup>۱</sup>. معنای این آیه این است که خدا کسانی که

ایمان آورده‌اند و ما را باور کرده‌اند، یعنی وجود عالم

غیب را باور کرده‌اند، وجود عوالم ربوبی را باور

کرده‌اند و به این باور پایبند شده‌اند. چون انسان ممکن

---

<sup>۱</sup>سوره المجادله (۵۹) آیه ۱۱.

است يك شیئی را باور کند ولی پایبند نباشد. پایبند شدن يك توفیق دیگری غیر از باور کردن می‌خواهد. الآن ما همه مرگ را باور می‌کنیم، و یقین هم داریم، و در هر جلسه فاتحه‌ای که شرکت کنیم، می‌دانیم فردا هم در همین جلسه برای ما شرکت می‌کنند. این را همه می‌دانیم، ولی تا چه حد به این باورمان پایبند هستیم؟! چقدر؟! چند درصد به این باورمان، به این اعتقادمان و به این یقینان پایبندیم؟

لذا امیرالمؤمنین علیه السلام می‌فرماید که من هیچ یقینی را مشکوک‌تر از مرگ ندیدم! در عین این‌که همه نسبت به این قضیه یقین دارند، ولی معامله‌ای که با آن می‌کنند، معامله یک امر مشکوک است. آدم نسبت به یک امر مشکوک چندان توجهی نمی‌کند، به امر احتمال رد می‌کند و اعتنا نمی‌کند، ترتیب اثر نمی‌دهد.

در آیه می‌فرماید کسانی که ایمان آورده‌اند به ما و ما را باور کرده‌اند، ما اینها را به مراتب مختلف علم و معرفت می‌رسانیم. آمنوا و (أُوتُوا الْعِلْمَ دَرَجَاتٍ). ما درجات مختلفی برای اینها قرار می‌دهیم

و خدا این را انجام می‌دهد، لذا این مسئله را به خودش نسبت می‌دهد: **(يَرْفَعِ اللَّهُ)** خدا بالا می‌برد. هرکسی را به درجاتی از علم و فهم و بصیرت و آگاهی نسبت به حقایق و اسرار و رموز عالم وجود بالا می‌برد.

خب مشخص است که برای ترفیع دو چیز لازم است. اول ابزار لازم، دوم استعداد انسان و آمادگی انسان برای این مسئله. این دو قضیه لازم است که در اینجا محقق بشود و شخص بتواند به مراتب و درجات برسد.

لذا ما در زمان ائمه علیهم السلام به وضوح این مطلب را می‌دیدیم و مشاهده می‌کردیم که چطور

در میان اصحاب ائمه علیهم السلام مراتب مختلفی وجود دارد. در اصحاب پیغمبر مراتب مختلفی وجود داشت. یکی مانند اباذر می شود، یکی مانند مقداد می شود، یکی مانند اویس می شود یکی مانند سلمان می شود، یکی مانند عمار می شود. این طور نبود که همه در یک مرتبه باشند. مراتب مختلف، یک امر طبیعی است که در هر زمانی برای افراد وجود داشته و ما این اختلاف را مشاهده می کنیم و این اختلاف گاهی اوقات اختلاف عمیق و اختلاف خیلی ریشه ای می شود، نه اختلاف سرسری و اختلاف عادی!

شما باید ببینید این همه ما تعریف نسبت به اباذر از رسول خدا و ائمه و امیرالمؤمنین علیهم السلام داریم، از مسائلی که برایش پیش آمد، معاویه چه کارهایی کرد... در دوران امیرالمؤمنین، و بعد امیرالمؤمنین چه حمایتی از ابی ذر کرد و وقتی عثمان ابی ذر را به ربه تبعید کرد و دستور داد کسی نرود ابی ذر را بدرقه کند، تا ابی ذر تنها برود. و او به آنجا رفت و همان جا در ربه به رحمت خدا رفت.

الآن ربهه تقریبا چند فرسخی مدینه است، بعضی ها می روند.

و مروان وقتی که آمد دید امیرالمؤمنین به اتفاق حسنین دارند ابی ذر را بدرقه می کنند آمد ایستاد و گفت شما خلاف دستور خلیفه دارید عمل می کنید.

حضرت فرمودند: برو پی کارت، اینها به تو نیامده است.

آمد جلوی مرکب آن حضرت را بگیرد، حضرت با شلاق چنان زدند به مرکب او که اصلا داشت از مرکبش به پایین پرت می شد و ...

و خب راهشان را تا بیرون مدینه ادامه دادند و او را بدرقه کردند و مشایعت کردند و برگشتند.

نسبت به ابی ذر ما خیلی مطالب داریم. از چهار نفری است که بعد از رسول خدا بر ولایت امیرالمؤمنین پایدار بود. همه رفتند دیگر! همه رفتند سقیفه و کذا و اینها. این چند نفر بودند که یکی از اینها ابی ذر بود.

راست گوتر از ابی ذر کسی وجود ندارد،

صاف تر از ابی ذر کسی نیست، نمی دانم چه ...

ما این همه تعابیر و اصطلاحاتی راجع به

ابی ذر از ائمه، از خود پیغمبر داریم. ولی شما وقتی

نگاه می کنید در عین اینکه بین سلمان و ابی ذر هم

عقد برادری خوانده بودند، این دو با هم برادر ایمانی

بودند. رسول خدا هرکسی را با هم سنخش برادر

می کردند! مثلاً ابوبکر با عمر برادر بود! خب بهتر از

این دو پیدا نمی شود دیگر! باید هم این دو با هم

برادر باشند. و الا عمر می خواهد با چه کسی برادر

باشد در اصحاب پیغمبر؟! بهترین کس و

مناسب ترین و برازنده ترین فرد برای ایشان جناب

ابوبکر است! برای حضرت ابی بکر هم همین طور!

ایشان هم مناسب ترین فرد برایش همین جناب عمر

است دیگر! حضرت

این طور بین افراد اخوّت برقرار می کردند و همچنین بین خودشان و امیرالمؤمنین ... که آن داستانی دارد که مرحوم آقا در امام شناسی هم نقل کرده اند. خلاصه بین سلمان و ابی ذر برادری ایجاد کردند، یعنی اینقدر این دو با همدیگر تناسب داشتند.

حالا می آید شما نگاه می کنید از آن طرف می فرمایند که: اگر ابی ذر بداند که در قلب سلمان چه اسراری هست، ولی صدایش در نمی آید! لکفره، لقتله! یا تکفیرش می کند، می گوید این آقا کافر است! این هذیانها چیست دارد می گوید؟ این حرفها چیست؟

ابی ذر، سلمان صحابی پیغمبر را تکفیر می کند! این کافر شده! به سرش زده! به قول امروزیها قاط زده! این اصلا دارد چه می گوید؟!

نمی تواند درک کند! نمی تواند بفهمد! نمی تواند احساس کند! نمی تواند به آن واقعیت برسد! در فرهنگ ابی ذر، در آن دائرةالمعارف، در فرهنگ لغات و دیکشنری اش، اسراری که در قلب

سلمان است وجود ندارد، وجود ندارد! یک همچنین  
واقعی در دیکشنری جناب ابی ذر نیست. هر کسی  
برای خودش یک دیکشنری دارد، یک فرهنگ لغات  
دارد، یک دائرةالمعارف دارد. آن دائرةالمعارف به  
میزان فهمی است که این فهم را از طرق مختلف به  
دست آورده یا به واسطه ارتباطات با دوستان است،  
یک قسمتش به واسطه مطالعاتی که ممکن است در  
کتب مختلف و در مقالات مختلف و در نوشته‌های  
مختلف داشته باشد. یک قسمتش مربوط می‌شود به  
ارتباطش و کیفیت اتّصالش؛ انسان خیلی از مطالب  
را ممکن است از راه اتّصال به باطن به دست بیاورد،  
ولی نتواند بیان کند.

این مجموع مطالب مختلف، اتّصال باطن،  
ارتباط با دوست و رفیق و استاد، استاد علمی منظور  
است یا مطالعات شخصی، مجموع اینها یک  
دائرةالمعارف در وجود هر شخصی ایجاد می‌کند که  
دنیا را از دید آن دائرةالمعارف می‌بیند. و هر کسی  
دائرةالمعارفش با دیگری متفاوت است. آن یک قسم  
می‌بیند، این یک قسم می‌بیند. این نگاه می‌کند به یک



شخص، این می گوید آقا این را بایستی پیگیری کرد،  
فلان کرد، بدبختش کرد.

آن به همین نگاه می کند می گوید: ولش کن!

ارزش این حرفها را ندارد!

در حالی که هردو نسبت به این مسئله

اطلاعاتشان واحد است؛ یعنی بروز این شخص در

واقع واحد است، مطالبی که دیده اند واحد، آن آثاری

که دیده اند واحد است، اما دو دیدگاه نسبت به این

وجود دارد:

دیدگاه اول: برو پی اش را بگیر، برو دنبالش،

برو پدرش را دریاور، برو به زمینش بزن، برو این را

ساقطش کن!

دومی می گوید: نه بابا، ارزش این حرف‌ها را ندارد، چرا بی خود می آیی خودت را خسته می کنی، چرا بی خود می آیی کار عبث می کنی، چرا بی خود می آیی ... برو امورش را به خدا بسپار هرچه خدا تصمیم گرفت و تقدیر کرد همان را بپذیر.

این دو دیدگاه ناشی از دو بینشی است که در فرهنگ این شخص وجود دارد، این دو مسئله.

خب حالا شما ببینید در دائرةالمعارف جناب ابی ذر چه چیزی وجود داشت که اگر آنچه را که در دائرةالمعارف سلمان هست به او می گفتند، می گفت قطعا این کافر شده است؟! آدم مسلمان این حرف‌ها را نمی زند! آدم مؤمن این حرف‌ها را نمی زند! این حرف شوخی نیست! ما از مسائل بی اطلاع هستیم.

یک وقت در زمان مرحوم آقا البته خب اشکال، اشکال خود آن شخص بود که به آنجا رسید یک شخصی بود اهل علم بود، خب اهل فضل هم بود، نجف رفته بود، سال‌ها در نجف بود، نمی دانم

با خیلی از افراد بود، چه بود، چه بود، و آمد و مدتی هم از شاگردان مرحوم آقا بود، حالش هم تا حدودی حال خوبی شد، یک مسائلی داشت و این‌ها، تا اینکه ... خب بالاخره از این امتحانات برای همه هست، از این مسائل برای همه هست و برای او هم یک مطالبی پیش آمد و خلاصه نمره خوبی نیاورد. در همین حین، مرحوم آقا یک دستوری به او می‌دهند. یک دستور، یک ذکری را به او می‌دهند که شما یک اربعین این ذکر را انجام بدهید و معنای این ذکر را این‌چنین تصور کنید.

معلوم می‌شود ذکر ممکن است معانی مختلفی داشته باشد. یک معنی‌ای ابتدایی به ذهن یک نفر برسد ... همین لا إله إلا الله که یک جمله کوتاه و مرگب از چند حرف است، من اگر از شما بپرسم هرکدام شما یک جور جواب مرا می‌دهید. می‌خواهید بپرسم؟! لا إله إلا الله، همین لا إله إلا الله، صبح تا شب می‌گوییم لا إله إلا الله، سبحان الله، این‌ها، این لا إله إلا الله، حالا تازه لا إله إلا الله یک معنایی است که متداول است و همه نسبت به این

آشنایی دارند، حالا چه برسد به این که بخواهیم یک  
خرده دقیق بشویم. آن وقت می بینیم! عجب!  
این را من خدمت شما عرض کرده ام دیگر.  
نمی دانم شاید همین جا هم گفته ام یا جای دیگر،  
قضیه آن شخصی که آیه قرآن را به سی طور معنا کرد!  
او شخصی از بزرگان نجف بود، مرحوم  
آخوند ملا فتحعلی سلطان آبادی که خیلی مرد بزرگی  
بود، در زمان حدود صد سال پیش و اینها بود، یا  
هشتاد سال پیش.

ایشان فرد بسیار بزرگی بود و اهل معنا بود. اما عارف نبود، آن مسئله عارف یک مطلب دیگری است، آن افق دیگری است. بزرگان نجف، امثال مرحوم نائینی و مرحوم آقا ضیاء عراقی و مرحوم کمپانی و اینها می‌رفتند پای درس تفسیرش. جلساتش هم عمومی نبود. در شب‌های ماه مبارک، درب منزلش بسته بود، فقط افراد خصوصی می‌آمدند، در می‌زدند، درب را باز می‌کردند؛ درب باز نبود هرکسی بیاید برود. امثال اینها یک ده بیست نفری بودند، از این نخبه‌های بزرگان نجف، پای درس ایشان می‌رفتند، ایشان شب‌های ماه مبارک بعد از نماز مغرب دو ساعت که از شب می‌رفت، یک جلسه قرآنی داشتند و نیم ساعت قرآن می‌خواندند و بعد هم تفسیر می‌کردند و ... هر شب شب‌های ماه رمضان بوده است. عرض کردم مجلسشان هم مجلس خاص بود، عام نبود که هرکس بخواهد برود.

این قضیه را خودِ مرحوم آقای حکیم در حاشیه بر کفایه آنجا من دیده‌ام که این قضیه را به

مناسبتی نقل می کند.

بله، می فرمایند: اینها که می روند مشاهده می کنند می گویند خب ایشان یک آیه قرآن را معنا می کند و یک ساعت راجع به آن صحبت می کند. و اینها هم خودشان اهل اطلاع بودند، آدم ناواردی نبودند. یک ساعت راجع به این قضیه صحبت می کند و بعد اینها تعجب می کنند ... می بینند یک همچنین مطلبی اصلا تا به حال به نظرشان نرسیده است. به نظرشان نرسیده است. و خیلی عجیب مبهتج می شوند و بعد می آیند بیرون و به هم می گویند عجب! ما این همه این آیه قرآن را می خوانیم، این معنایی که امشب ایشان برای ما گفت، این معنا اصلا تا به حال در ذهن ما نبوده است! و از آن طرف از پیش خودش هم نگفته، خب آیه است دیگر، آیه، خودشان هم اهل فن و اهل اطلاع بودند.

می روند فردا شب می آیند، می بینند ایشان باز همین آیه را شروع کرد گفتن. دیدند شروع کرد یک ساعت صحبت، اصلا ارتباطی به حرف های دیشب

نداشت! یک چیز دیگر بود! درست تفسیر همین آیه ولی با یک معانی دیگر، با یک الفاظ دیگر، با یک عبارات‌های دیگر. همین آیه! یعنی معانی منطبق بر این آیه است، ولی ارتباطی اصلاً نسبت به آن مطالب شب گذشته نداشت. دیگر بر تعجب اینها افزوده می‌شود که این چه حکایتی است ...

خلاصه آقا! مطلب را خلاصه کنم. سی شب ماه رمضان این آقا همین یک آیه را مطرح کرد و سی جلسه تفسیر گفت که هیچ کدامش ربطی به دیگری نداشت! این چطوری می‌شود؟! خب به یک چیزهایی مربوط می‌شود دیگر! یک مسائلی معلوم می‌شود که هست که خبر نداریم.

و هر سی جلسه به نحوی بود که اینها می‌گفتند انگار اصلاً این آیه برای همین معانی آمده،

ارتباطی اصلاً به دیگری ندارد.

دوباره فردا می‌گفتند! چه شد ایشان رفت در

یک عالم دیگر و یک وادی دیگر و یک مسائل دیگر

از همین آیه!

تازه بعد از سی جلسه، ایشان به آن‌ها فرمود:

قرآن هفتاد بطن دارد، قرآن ناطق آن کسی است که

هفتاد بطن قرآن را بداند. من فقط توانسته‌ام به

سی تایش برسم، چهل تایی دیگرش طلبتان، از عهده

بنده بر نمی‌آید.

هفتاد بطن! چه کسی می‌گفت قرآن باطن من

هستم؟ امیرالمؤمنین! آن امیرالمؤمنین بود که

می‌فرمود من قرآن ناطق هستم. یعنی من هفتاد

معنای این قرآن و هفتاد باطن این قرآن و هفتاد عمق

این قرآن را در اختیار دارم. و این یک آیه‌اش است

و من همه‌اش را دارم، من همه قرآن را به هفتاد بطن

و هفتاد مسئله می‌دانم و این خودش جزو اسرار

است که چرا هفتاد است و هفتاد و یک نیست، چرا

شصت و نه نیست، که این دیگر بماند.

این یک قضیه، که امیرالمؤمنین می‌فرمود



قرآن ناطق من هستم، این مراتب چیست؟ این مراتب معرفتی است که فرد پیدا می‌کند.

حالا راجع به اباذر داریم اگر آنچه که در قلب سلمان می‌گذرد اباذر اطلاع پیدا کند، لکفره. این چه حالتی است که اباذر با آن عظمت نمی‌تواند این را بفهمد، نمی‌تواند این را درک بکند؟

حالا در اینجا یک چیزی یادم آمد خوب مناسب است در اینجا عرض کنم، حیفم می‌آید که این را نگویم.

خب این طور که الآن بین همه افراد هست، همین الآن من به شما این را می‌گویم. یک شاهد مثال از اینکه ممکن است از یک لفظ دو معنای مختلف به دست بیاورید.

خب آن طوری که همه معنا می‌کنند این لفظ را چطوری است؟ لکفره أو لقتله. یا تکفیرش می‌کرد یا شمشیر را می‌کشید گردنش را می‌زد. خوب ما همه همین را می‌گوییم دیگر. درست است دیگر؟ درست است هم دیگر. چون وقتی که ببیند کافر است، باید بگیرد بکشدش دیگر. لکفره، خوب تکفیرش می‌کرد،

لقتله یعنی انقدر داغ می کرد، می گفت این کافر نباید  
یک لحظه زنده بماند.

حالا ممکن بود فرض کنید که بگوید آقا ما  
این را تکفیرش می کنیم و پی کارمان می رویم، این  
سلمان کافر است، حالا اقللاً نمی کشیم مگر خدا  
شفایش بدهد! احاله اش به خدا می دهیم و می گوئیم  
خدا شفایش بدهد، این کافر است دیگر .... زده به  
سرش، خدا او را برگرداند، قرصی بخورد، چه بکند،  
از

این قرص‌های اعصاب و این‌ها، یک خرده مزاجش سرجایش بیاید، حالش سر جایش بیاید. لَقْتَلَه، یعنی انقدر خلاصه از دست این عصبانی می‌شود، که قضیه از کفر گذشته می‌گوید اصلاً یک لحظه نباید زنده بماند، این سلمان همه را کافر می‌کند، با این حرف‌هایی که دارد می‌زند و با این موقعیتی که دارد و با این شخصیتی که دارد، این فتنه‌ای به پا می‌کند: لَقْتَلَه. درست؟

اما ببینید آقای حدّاد این را چطور معنا کردند. آقای حدّاد می‌فرمودند... و البته من از نقطه نظر فنی و ادبی دیدم کلام آقای حدّاد درست است. چون قتله و کفره یک قسم است، قسم همدیگر نیستند.

حالا ببینید آقای حدّاد چطور معنا کردند. ایشان می‌فرمودند: قتله به خودش برمی‌گردد نه قتل سلمان! خودش را می‌کشت. اگر این شخص نسبت به اسرار سلمان اطلاع پیدا می‌کرد از دو حال خارج نبود: یا اینکه اصلاً به طور کلی می‌گفت که این دارد چرت و پرت می‌گوید و دارد هذیان می‌گوید و دارد کفر می‌گوید. اصلاً دارد کفر می‌گوید؛ کاری به قتل

ندارد که بگیرد بکشدش. بابا یک عمری با هم نون و نمک خورده‌ایم حالا بگیریم بکشیمت؟ خیلی خب، حالا همین قدری که بگوییم کافری، دیگر بس است، می‌رویم پی کارمان تا خدا شفایت بدهد. بعد دوباره می‌آییم تستت (آزمایش) می‌کنیم، اگر دیدیم داری همین‌ها را می‌گویی باز پی کارمان می‌رویم. اگر دیدیم نه سر عقل آمدی، دیدیم حرف‌هایت درست شده، می‌گوییم سلام علیکم! بیا با هم دوباره بنشینیم و خلاصه با همدیگر حالمان را کنیم.

خب این یک قسم. که در این صورت چون مطالب او را نمی‌تواند بپذیرد، و در او احساس ضعف در ایمان می‌کند، این احساس ضعف در او موجب می‌شود که به او بگوید لَكَفْرَه، این کافر است و پی کارش برود. برای ما اِتِّفَاق افتاده است. گاهی اوقات فرض کنید که می‌رویم با یک رفیقی برخورد می‌کنیم حالا ناراحت است، حالا دیشب چه اِتِّفَاقی افتاده، یا صبح چه اِتِّفَاقی افتاده است، در سر و کله هم دیگر زده‌اند، گوشت کوب و ملاغهای یا لنگ کفشی، می‌آید بیرون با همان حال عصبانیت:

سلام!

زهر مار و سلام!

ا؟! بابا چه شده؟! حالا با زنت دعوایت شده

چرا داری به من می پری؟!!

می گوید: برو پی کارت!

بابا تو حالت خوب نیست! بگذار حالا فعلا

بروم!

چه می گوییم؟ حالش خوب نیست!

لذا می گوییم: حالا ان شاءالله عصری همدیگر

را می بینیم، عصری همدیگر را می بینیم.

رهايش می‌کند. اين ضعف را به او نسبت می‌دهد، می‌گوید بگذار اين ضعف بر طرف بشود ... خیلی معنای دقیقی می‌خواهم بگویم ها، که مرحوم آقای حدّاد رویش نظر داشته‌اند روی این کلمه. و ظاهراً هم شنیدم مرحوم آقا در بعضی صحبت‌هایشان این نقل آقای حدّاد را این طور در ذهنم هست اگر اشتباه نکنم بیان کرده‌اند.

و خوب می‌گویم که این ضعف است بگذار ولش کن، بگذار حالش جا بیاید، یک آبمیوه بخورد، یک بستنی بخورد، از مسائل دور باشد ...

برمی‌گردد: آقا ببخشید خلاصه ما صبح وضعمان این طوری بود و ناراحتی پیش آمده بود و به هم ریخته بود و اعصابمان خراب شده بود و خلاصه یک چیزی هم به شما گفتیم، شما بگذاران.

می‌گویند: بابا دیدم، خود من هم احساس کردم یک خرده قاطی کرده‌ای! گفتم حالا بگذار چند ساعت دیگر بینمت، بگذار حالا عصری بینمت. خوب حالا مشکلی که نبود؟

نه بابا! چیزی نبود. برویم! برویم صفا!

خب این یک طرف قضیه، که لکفره یعنی این. که این ضعیفی را در او می‌بیند و می‌گوید این الان چه؟ کافر است.

قسم دوم این است که ابی‌ذر می‌نشاند با خودش فکر می‌کند. فوری نمی‌گوید قاطی کرده است. می‌گوید سلمان آدمی نیست که حرف‌بی‌خود بزند. ببینید چقدر قضیه دقیق است! من یک عمری با سلمان بوده‌ام! مطالبی از پیغمبر راجع به سلمان شنیده‌ام. سلمان ده‌درجه ایمان را طی کرده، سلمان دریایی است که عمق ندارد به ته آن نمی‌رسیم، بحر<sup>۲۸</sup> لا ینزف یعنی همین دیگر. به عمقش نمی‌رسی، سلمان علم اوّلین و آخرین را دارد، اگر ایمان در ثریا باشد سلمان به او می‌رسد... چیزهای عادی که ما نشنیدیم از پیغمبر راجع به سلمان؛ مسائلی که یک بند انگشتش راجع به کسی نیست. اینها را ما از پیغمبر راجع به سلمان شنیدیم.

ما هم باشیم چه می‌گوییم؟ فوری می‌گوییم کافر است؟! یا نه، کلمات دیگر، کارهای دیگر، معجزاتی که از سلمان دیدیم! دستش را می‌کرد زیر

دیگ، دیگ جوش می‌آمد! ا! طرف دید و آمد: یا  
رسول الله! دیدم سلمان دستش را کرده زیر دیگ ...  
حضرت فرمودند: او کاری نکرده بابا برو پی  
کارت! او کاری نکرده ...

درست؟ و کاری نبود به شما دارم می‌گویم  
که سلمان نتواند انجام بدهد! کاری که شما در  
ذهن‌تان الآن تصوّر کنید. این را طلا کند، خورشید  
را ببرد، ماه را ببرد، هرچه تصوّر کنید، بنده در اینجا



تضمین و گارانتی می‌دهم روز قیامت بیاید  
از من سؤال کنید، کاری نبود که سلمان نتواند انجام  
بدهد.

درست شد؟ خیلی خوب. یک همچنین آدمی  
یک حرفی بزند شما چه فکری می‌کنید؟ فوری  
می‌گویید کافر است؟ نه! هی می‌نشینید فکر می‌کنید  
خدایا! این چیست؟ آن چیست؟ این حرف چیست؟  
این شخصیت چیست؟ شخصیتش شخصیت عادی  
نیست، این مطلب چیست؟ از آن طرف نمی‌توانید  
هضم کنید، از آن طرف شخصیت او را نمی‌توانید  
انکار کنید؛ اینجا هنگ می‌کنید! این هنگ می‌زند به  
سرش ...

تا حالا، آن اولی می‌گفتی به سر سلمان زده،  
حالا عصری برویم ببینیم حالش جا بیاید، این می‌زند  
به سرش، کار دستش می‌دهد، یا می‌زند به سرش و  
خودش را به قتل می‌رساند، یعنی کار دست خودش  
می‌دهد. به واسطه این چیزی که از سلمان شنیده،  
چون می‌بیند نمی‌تواند انکارش کند، چون می‌بیند  
نمی‌تواند ردش کند، چون می‌بیند سلمان حرف

مفت نمی‌زند، حرف کشک نمی‌زند، این می‌آید  
روی مغز و اعصاب و جوارح او می‌آید تأثیر  
می‌گذارد، می‌زند دیوانه‌اش می‌کند، می‌زند کار  
دستش می‌دهد.

پس قَتَلَهُ به خودش برمی‌گردد. یا او را تکفیر  
می‌کند بنا بر فرض اوّل یا یک بلایی بر سر خودش  
می‌آورد، خودش را می‌کشد و خودش را از بین  
می‌برد بنا بر فرض دوم مرحوم آقای حدّاد  
می‌فرمودند این معناست.

خب حالا شما ببینید کدام معنا بهتر است؟ آن  
معنای اول که یا او را تکفیر می‌کرد یا او را می‌کشت.  
این معنای خیلی عادی و ساده‌ای است و این معنایی  
است که همه می‌گویند. این معنا چقدر دقیق‌تر است  
و چقدر عمیق‌تر است ...

خب، حالا یکی بیاید از همین یک لفظ سی  
تا معنا بکشد بیرون. این دو تایش را حالا ما گفتیم؛  
چیزهای دیگر هم هست.

خب چه می‌شود قضیه؟ این مسئله است که  
(يَرْفَعِ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا مِنْكُمْ وَ الَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ دَرَجَاتٍ)  
خدا به این افرادی که ایمان آوردند و دارای علم

هستند، درجاتی از معرفت آنجا عطا می‌کند. (يَرْفَعِ  
اللَّهُ دَرَجَاتٍ) درجات آنها را بالا می‌برد و بر طبق آنها  
هر شخصی به درجه خاصی می‌رسد. انبیا درجه  
خاص خودشان را داشتند، اولیا درجه خاص  
خودشان را داشتند، اصحاب ائمه درجه خودشان را  
داشتند. انبیا همه در یک درجه نبودند. در جلد دوم  
اسرار ملکوت ظاهرا، این طوری که به نظر می‌رسد.  
یا در کتاب افق وحی راجع به اختلاف مراتب انبیا در  
یکی از این دو کتاب به نظر می‌رسد بنده آنجا توضیح  
داده‌ام. که چطور خود انبیا بر حسب مراتب  
معرفتشان دارای درجه بودند، دارای مراتب



بودند و به میزان ادراکشان ... ما الآن فرض کنید یک چیزی می‌شنویم: نبی خدا! نبی خدا! و خیال می‌کنیم مسئله با همین یک نبی خدا تمام است.

یک وقت ما رفته بودیم دیدن یکی از آقایان معروف طهران، در همان زمان گذشته، زمان شاه. من سنم حدود بیست و سه، چهار سال بود. به یک مناسبتی رفته بودیم به اتفاق بعضی از اخوان از طرف مرحوم آقا یک پیغامی ببریم، رفته بودیم دیدن ایشان. ایشان امام جماعت یکی از مساجد معروف طهران بود. الآن فوت کرده، آن شخص فوت کرده. وقتی که نشسته بودیم، یک دفعه شروع کرد از یک شخصی صحبت کردن، که آن هم شخصی بود اهل معرفت که او هم الآن فوت کرده که بله ایشان در فلان مجلسش گفته است حضرت رقیه، مقامش از مقام پیغمبران بالاتر است، مقامش از مقام پیغمبران بالاتر است، حضرت رقیه به اصطلاح دختر سیدالشهداء علیه‌السلام و این چه حرفی است که دارد می‌زند؟! این چه حرفی می‌زند?!

انبیاء! مقام وحی!

همچین وحی را هم کش داد! تا آنجا رسید:

این مقام و حیسییییی! این مقام چی ...

این مقام ...

بله! ایشان دارای عظمت است! دختر

سیدالشهداست، ما باید احترام بگذاریم، ولی قضیه

وحی چیز دیگر است، قضیه ...

ما آنجا بالأخره یک صحبت‌هایی به اصطلاح

کردیم و خیلی هم از ما خوشش نیامد. آمدیم منزل

و این قضیه را به مرحوم آقا نقل کردیم که فلان

شخص یک همچین چیزی گفته و ایشان هم

اعتراض کرده که انبیا دستش را هم می‌برد بالا نزدیک

بود ... دارای مقام وحی هستند، نمی‌دانم دارای چه

... ما به حضرت رقیه بسیار احترام می‌گذاریم ولی

...

احترام می‌گذاریم، انگار به دختر عمه‌اش

دارد می‌گوید احترام می‌گذاریم، بله احترام

می‌گذاریم حالا بالأخره این دختر امام حسین است،

احترام می‌گذاریم ...

بله یادم آمد در حرم حضرت رقیه نشسته بودیم، من این کنار نشسته بودم، نماز خواندیم، بعد یک دفعه چشمم به یک قالی افتاد، الآن باید باشد، قاعدتا اگر رفقا رفته باشند خیال می‌کنم دیده باشند. یک قالی اصفهان، یک قالی دستباف اصفهان، یک قالیچه‌ای بود که قاب کرده در آنجا کنار بود و پایینش روی قالی هم نوشته‌ای درآورده بودند که: تقدیم از طرف اسم یک دختر بود. چی چی؟ به همبازی سه ساله خود، حضرت رقیه! که امید است بیماری سرطان او را حضرت رقیه ان‌شاءالله دعا کنند شفا بدهد!





این دختر سه ساله هدیه کرده به همبازی

خودش حضرت رقیه!

گفتم واقعا عجب! چه عرض کنیم؟ چه

بگوییم؟! آدم چه تعبیری بیاورد؟!!

دختری که اولیای خدا، پاشنه در عتبه‌اش را

برای زیارتش می‌بوسیدند، آن وقت مردم ببینید چه

تصویری دارند! تقدیم از دختر فلان چی چی بیماری

سرطان به همبازی خود، حضرت رقیه، که امید است

با دعای ایشان این دختر بیماری‌اش شفا پیدا کند!

ما این هستیم! معرفت ما این است! (يَرْفَعِ اللَّهُ

الَّذِينَ آمَنُوا مِنْكُمْ وَ الَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ دَرَجَاتٍ) درجات

ما همین قدر است! بین حضرت رقیه و بین یک دختر

سه ساله فلان ما تفاوتی نمی‌گذاریم.

مرحوم آقا فرمودند چه اشکالی دارد که

حضرت رقیه ... چه کسی؟ مرحوم آقا! یک فقیه!

فقیهی که نسبت به مطالبی که می‌گوید احساس

مسئولیت می‌کند. عالمی که نسبت به مطالبی که

می‌گوید احساس مسئولیت می‌کند. چه اشکالی دارد

که حضرت رقیه که در سه سالگی به شهادت

رسیدند، خب شهید شدند دیگر، خب این هم شهادت است دیگر، با این کیفیت و این وضع سر را آوردند نتوانست حضرت تحمل کند و آن جریانی که پیش آمد چه اشکال دارد که در دوران برزخ و عالم مثال، در تحت تربیت پدر، به مقامی برسند که از مقام پیامبران بالاتر است!

ببینید! چه اشکالی دارد؟! شما خیال می کنید

که حضرت علی اصغر که شش ماهه در کنار پدر با آن تیر سه شعبه از پا درآمد پرونده اش همان جا بسته شد؟ خب این که ظلم است! این که ظلم است از طرف خدا! حضرت علی اصغر می گوید من چه ام کم بود از آن برادر بزرگم حضرت علی اکبر که او باید سی و چند سالش بشود چون حضرت علی اکبر سی و چند سالش بود، هجده سال و این حرف ها نبود. حضرت علی اکبر سی و چند سالشان بود، از امام سجّاد بزرگتر بود، امام سجّاد پسر دوم امام حسین بودند. پسر اوّل حضرت علی اکبر بود. لذا معاویه در آن صحبتی که با آن شخص می کند می گوید بهترین شخص برای خلافت علی اکبر

حسین بن علی است که همه صفات را دارد و چه دارد و ... درست شد؟ حضرت علی اکبر سی و چند ساله بیاید در کربلا و آن قضایا پیش بیاید و شهید بشود و به مقامی برسد که تمام اولین و آخرین بر او رشک ببرند. خب حضرت علی اصغر می گوید مگر من هم شهید نشدم؟! تازه شهادت حضرت علی اصغر که جانگدازتر بود! خب بین من و بین حضرت علی اکبر چه فرقی است؟! فرق ما این است که من شش ماهم است و او سی و چند سالش است. فرق ما همین است دیگر. اگر من بودم در این دنیا توجّه کنید اگر من در این دنیا بودم و به سی و چهار سال می رسیدم، آیا به رتبه برادر بزرگ ترم نبودم؟!



چرا! شاید در همان رتبه بوده، شاید در همان

رتبه بوده، از کجا معلوم که نباشد؟!!

پس ظلمی است خدا در حقّ من کرده که مرا

در شش ماهگی باید در معرض تیر حرمله در بیاورد

ولی برادر بزرگتر مرا سی و چهار سال به او سن

بدهد که بیاید بالا و به این مرتبه از رشد و کمال

برسد و بعد هم در کربلا به شهادت برسد، خب این

ظلم نیست؟! کاملاً ظلم است.

پس بنابراین حضرت علی اصغر در سنّ شش

ماهگی سنّش شش ماه بود، ولی عظمتش چه بود؟

عظمتش شصت ساله بود!

مقامش مقام شصت ساله بود. او نفسش نفس

شصت ساله بود، یعنی نفس یک فردی که به مرتبه

تکامل روحی و تکامل نفسی رسیده و دارد الآن از

این دنیا می‌رود. او که در این وضعیت و در این

موقعیت به این مرتبه می‌رسد، در عالم مثال در تربیت

امام علیه السلام به همان مرتبه‌ای می‌رسد که

حضرت علی اکبر در سی و چند سالگی رسید.

لذا الآن که شما می‌روید برای زیارت

حضرت علی اصغر، دیگر نباید به عنوان یک طفل شیرخواره نگاه کنید. به عنوان یک عارف کامل، ولی الهی و فرزند امام حسین نگاه کنید مثل حضرت علی اکبر. با این دیدگاه باید الآن به حضرت علی اصغر نگاه کرد، نه به عنوان اینکه شش ماهه بوده، خوب حالا شش ماهه هم رفت و دیگر بزنیم در سرمان ای وای بچه شش ماهه چه شد، بچه شش ماهه چه شد.

بچه شش ماهه در جسم شش ماهه بود، ولی در روحش چه؟ عظمت یک دنیا و آخرت در روح خودش می کشید و همراه با او بود. این قضیه مربوط به چیست؟ مربوط به کیفیت فهمی است که انسان می تواند پیدا کند، کیفیت ادراکی است که می تواند نسبت به این قضیه پیدا کند.

همین مسئله راجع به حضرت رقیه هم صادق است، چطور اینکه بزرگان نسبت به آن افراد یک همچین دیدگاهی داشتند و یک همچین وضعیتی بیان می کردند.

پس بنابراین مسئله به این کیفیت است. به میزان ظرفیت هر شخص و به میزان استعداد،

خداوند به افراد درجه می‌دهد، و موقعیت قرب و  
موقعیت تجرّد می‌دهد.

برای این قضیه همان‌طوری که عرض کردم  
دو شرط لازم است. اول ابزار لازم.

ابزار لازم چیست؟ آن طریق و آن قواعد و آن  
مبانی و قوانینی که به کارگیری آن قوانین و به  
کارگیری آن معانی، انسان را برای رسیدن به آن  
هدف، می‌تواند کمک کند. بسیار خوب! قوانین و  
معانی در کلام بزرگان، در روایات ائمه، در مسائلی  
که برای افراد پیدا می‌شود، در اتّصالشان، در  
انکشافاتشان، در آن ارتباطاتشان، در  
مشاهداتشان، در کشف و شهودشان، اینها آن حریم  
و آن راه به سوی صعود به

آن مطالب همه موجود. راهی که همه بزرگان رفتند و همه اولیا رفتند و به آن هم رسیدند و به مطلوب هم رسیدند و هیچ هم کم و کسری ندارد، هیچ کم و کسری ندارد.

مرحوم آقا بارها به خود بنده فرمودند: کسی که به مطالب ما عمل بکند، برای او فتح باب خواهد شد. فتح باب یعنی رسیدن به آن مبانی، رسیدن به آن مدارک برای او حاصل خواهد شد.

خب ولی خدا که دروغ نمی گوید، با کسی که شوخی نمی کند. درست شد؟ ما تمام مسائل را فقط در یک امور خاص داریم می بینیم. در ذکر و ورد داریم می بینیم. چندی پیش خدمت رفقا عرض کردم، مسئله ذکر و ورد و اربعینات و اوراد ده درصد قضیه است. نود درصدش برمی گردد به کیفیت سلوک انسان، به مراقبه ای که انسان باید داشته باشد، به طرز فکری که باید داشته باشد توجه کردید؟ به مطالبی که باید رعایت کند، به حرف هایی که نباید بزند، یا حرف هایی که باید بزند. به روشی که باید در زندگی اتخاذ کند، به روشی که باید در ارتباط با



شوهر اِتّخاد کند، یا مرد در ارتباط با زن و فرزند باید اِتّخاد کند. به اینها برمی گردد. همه اینها را ما کنار می گذاریم، فقط ذکر و ورد یک نماز شب و بعد اربعینات، تمام شد و رفت! به بقیه اش اصلاً کار نداریم! در حالی که تمام مسئله این است. تمام قضایا به این برمی گردد. تمام مطالب، نود درصد، نود درصد هم بیشتر! باز هم من اغراق کردم نسبت به ده درصد. نود و پنج درصد قضیه به این مسئله برمی گردد: آن ابزار لازم را چطور به کار بیندیم. این شرط اوّل.

دوّم میزان آمادگی برای به کار بردن این ابزار، آن میزان چقدر است. ما همه چیز در اختیار داریم. قرآن در اختیار داریم، ادعیه در اختیار داریم، کلمات ائمه در اختیار داریم، مطالب بزرگان در اختیار داریم، نوشته اش را در اختیار داریم، سخنش را در اختیار داریم، پنج دقیقه شنیدن یک سخن مرحوم آقا ما را از این رو به آن رو کرد. ما اینها را در اختیار چه کسی گذاشتیم؟ در اختیار رفقا گذاشتیم.

پنج دقیقه اش! توجه می کنید؟

الآن در یک نوشته‌ای من دارم می‌نویسم به نام  
سیمای عاشورا. پنج شش صفحه‌اش را نوشته‌ام. در  
شروعش راجع به قضیه عاشورا و آن مطالبی که در  
روح مجرد آوردند که خیلی حرف شد و خیلی افراد  
و معاندین از این قضیه دارند سوء استفاده می‌کنند.  
قصد دارم یک توضیحی راجع به این قضیه بدهم و  
یک مقداری راجع به این مسائل توضیح بیشتری  
بدهم.

بنده در ابتدای آن مقاله دیشب داشتم این را  
می‌نوشتم که بنده تا به حال یک مطلبی به این  
صراحت درباره تاریخ عاشورا از پدرم نشنیده‌ام. بله،  
چیزهایی می‌شنیدیم، مطالبی می‌شنیدیم، ولی

این طور که در روح مجرد راجع به قضیه عاشورا ایشان آمدند بیان کردند، وقتی من این را خواندم، خود من دیدگاهم نسبت به قضیه عاشورا عوض شد. یک چیزهایی به نظرم می‌رسید، یک ابهام‌هایی، یک اجمالاتی، بر اساس چه ...

خب بعد نوشتم: اگر ما این بزرگان را نداشتیم عین عبارت بنده است، حالا پخش می‌شود می‌بینید و اگر ما مطالب را از اینها نمی‌گرفتیم چه خاکی بر سر می‌کردیم؟ کدام شخصی می‌آید این حرف روح مجرد را نقل کند؟ شما به من نشان بدهید! از این افرادی که هستند از این اشخاصی که هستند از این فرض بکنید فلان، بیا، برو ...

هرچه تا الآن شنیدیم این بوده که بزنید بر سرتان، بزنید بر سینه‌تان تا بروید بهشت! این چیزی که تا به حال ما شنیدیم! هرچه محکم‌تر، ولایتش بیشتر است! طرف میکروفون را برمی‌دارد تق می‌کوبد بر کله‌اش، خون از سرش می‌آید: این خیلی ولایت دارد! این که دیگر ذوب شده در ولایت! بخار شده در ولایت!!

درست شد؟!

آن یکی می‌آید قمه را طوری می‌زند در

سرش که از نخاعش درمی‌آید!

این دیگر اصلاً آقا فانی در ولایت! این خوب

است، اینها!

انقدر سینه بزنید که غش بکنید که بیفتید تا

ملحق به سیدالشهداء بشوید! اینها را مگر تا به حال

به ما نمی‌گفتند؟ همین حرف‌ها را می‌زنند دیگر.

این‌هایی که تا به حال می‌گویند، سینه بزنید، داد

بزنید، هر کس فلان می‌کند ... بزنید لباس‌هایتان را

دربیاورید، بپَرید بالا، بپَرید پایین ... آن هم

شیوه‌های جدیدی که درآمده که واقعا به درد

هنرپیشگی سینما بهتر می‌خورد تا به درد عزاداری

امام حسین.

درست شد؟ تا به حال به ما این را می‌گفتند،

کسی نیامده بگوید به جای نگاه کردن به تیر و سنانی

که بر این بدن فرو رفت، به آن فکر و عقل و اهداف

این شخص نگاه کن. این حرف را کسی نیامده به ما

بزند.

تا به حال به ما می گفتند به سنگ‌ها نگاه کنید  
که بر ابی‌عبدالله خورده، به تیرها نگاه کنید که بر  
چشم قمر بنی‌هاشم خورده، به آن تیر سه شعبه نگاه  
کنید که بر گلوی علی اصغر خورده است. اما امام  
حسین چرا علی اصغر را آورد، به آن چرا نگفتند نگاه  
کنید؟ امام حسین که می‌داند بچه‌اش شهید می‌شود،  
برای چه بچه شش ماهه‌اش را می‌آورد جلوی  
جمعیت که آن حرمله این کار را انجام بدهد؟! به آن  
چرا نگفتند نگاه کنید؟! به آن هدف نگفتند که نگاه  
کنید. ما را در همین سطح پایین نگه داشتند. بزنید



بر سرتان امام حسین را کشتند، بزنید بر سرتان  
ابالفضل را چکار کردند، ای بزنید بر سرتان، سینه  
بزنید ...

خیلی خب، سینه زدیم چه شد؟! هی سینه  
زدیم، هی بر سرمان زدیم، خب چه شد؟! چه  
گیرمان آمد؟! چه فهم اضافه‌ای پیدا کردیم از این  
همه سینه زدن، از این همه روضه؟! چه فهمی پیدا  
کردید؟! چه بینشی پیدا کردید؟! چه قدر به امام  
حسین نزدیک شدیم؟! چه قدر به اهداف امام حسین  
که به خاطر آن هدف کربلا آمد ما اطلاع پیدا  
کردیم؟! آیا توانستیم آن اهداف را در زندگی  
خودمان هم پیاده کنیم؟! هان؟! آن کسی که بلند  
می‌شود در روضه امام حسین آن شیخی که عربده  
می‌کشد و وقتی به او می‌گویند که نگاه کن به مسائل  
و فجایع و قضایایی که در دور و بر ما وجود دارد،  
می‌گوید: کجا وجود داره؟! ابداً! همه چی صلح و  
سلامته، همه چی خوبه! همه فلانه ...

این همان حمله‌ای است که با تیر زد به علی  
اصغر! این همان است!

چرا؟ چون روی حقّ ایستاد! چون در مقابل  
حقّ ایستاد! چون آن هدفی که امام حسین داشت که  
در مقابل ظلم بایستد، این شیخ الآن در مقابل این  
هدف دارد می ایستد.

سینه زدن که مانعی ندارد! مرتّب بزن! اتّفاقا  
ورزش خوبی هم هست! حالا مخصوصا برای  
ارتوپدی! و فلان... و اینهایی که یک مقدار کتفشان  
هم مشکل پیدا کرده، یک ساعت بزنیم، بعد خوب  
می شود این کتفها اینها قشنگ... خوب است  
دیگر... چقدر کالری؟ یک ساعت... آقای دکتر  
شما بفرمایید! پانصد کالری! سیصد کالری! چقدر  
سوخت دارد؟!!

اما اگر تو بیایی در مقابل حق بایستی و بر  
خلاف آن هدفی که امام حسین آمده و خودش را  
برای آن تگّه تگّه کرد بر خلاف آن قرار بگیری آیا تو  
آن حرمه نیستی؟ پس تو داری بر امام حسین جنایت  
می کنی گرچه داری سینه می زنی. تو داری به امام  
حسین خیانت می کنی و داری روی آن هدف امام  
حسین پا می گذاری، گرچه داری بر سرت قمه



می‌زنی. تو داری بر امام حسین جنایت می‌کنی و خون امام حسین را داری پایمال می‌کنی و تمام زحمات امام حسین را داری برباد می‌دهی و تمام آن اسارت‌ها و تمام آن جنایت‌ها و تمام آن فجایعی که یزید و ابن زیاد و اینها انجام دادند، الآن تو داری انجام می‌دهی در قالب سینه زدن و تبلیغ و بیا و برو و داد و بیداد و این مسائل داری انجام می‌دهی.

راست می‌گویی؟! وقتی حق را می‌بینی

چشمت را نبند!

راست می‌گویی؟! وقتی یک مطلب ظلم را

می‌بینی دهانت را نبند. راست می‌گویی وقتی یک

مطلب خلاف را می‌بینی نتمرگ! اگر راست

می‌گویی! امام حسین برای چه آمد؟ همین کشته شد

و رفت؟

مایه ندارد! ربات را بگیر کوکش کن! سه ساعت برایت سینه می‌زند! دو تا قمه بده دستش، یکی با این یکی با آن بزند. هان؟ یک پلاستیک خون هم بگذار ... این هنر پیشه‌ها که بازی می‌کنند را دیده‌اید ... بابا این که تا حالا مثل شاخ شمشاد بود چه‌طور حالا کله‌اش خونی شده؟ نگو یک چیزی گذاشته‌اند ترکانده‌اند تمام صورتش را ... من بلد نیستم از اینها ... در شماها کسی هست به این قضایا وارد باشد؟ بنده تا به حال از این کارها نکرده‌ام. تا به حال کسی را فیلم نکرده‌ایم خداییش ... هرکاری کرده‌ایم کسی را فیلم نکرده‌ایم! بعضی‌ها هستند خودشان هم فیلمند!

یک ربات بردارید دو تا قمه هم بدهید دستش برایتان می‌زند. برای چه کسی کربلا آمد؟ برای چه کسی آمد این روز عاشورا و این جریان را درست کرد؟ برای امروز من و شما. برای امروز من و شما آمد که در تک‌تک کارهایش نگاه کنید، در مروتش نگاه کنید، در مردانگی‌اش نگاه کنید، در کرامتش نگاه کنید.

آن حضرت ابوالفضللی که برمی دارد در آن  
حالتی که جگرش هزار تگه شده از تشنگی، وقتی که  
می رود سراغ آن شریعه فرات، می خواهد آب بردارد:  
فَذَكَرَ عَطَشَ الْحُسَيْنِ. آب را بریزد! و بگوید نه! این  
قاعده اش نیست! این قاعده اش نیست که تو ادّعی  
ولاء می کنی، تو که ادّعی متابعت از برادر را می کنی،  
این نامردی است ... این ناجوانمردی است که الآن  
او به آن وضع باشد و تو الآن در اینجا آب بخوری،  
گرچه حالا می خواهی بروی کمکش کنی، گرچه  
حالا می خواهی بروی یاریش بکنی ...

اما اگر می خواهی آن وحدت را بین خود و  
بین مولای خودت برقرار کنی، آب نباید بخوری ...  
کمک و مساعدت یعنی چه؟!!

این در یک افقی قرار گرفته که از کمک بالاتر  
است. او می خواهد بین خود و بین امام حسین  
وحدت ایجاد کند، نه اینکه کمک کند. کمک  
چیست؟! کمک مال افراد دیگر است. کمک  
نمی خواهد ...

خودش را می خواهد یکی کند. وحدت

می‌خواهد بین خودش و بین امام حسین برقرار کند  
و این کار با وحدت نمی‌خواند. گرچه حالا قوی  
بشود و گرچه حالا سیراب بشود و گرچه حالا بتواند  
یک کاری از دستش بربیاید، این با آن نمی‌خواند.

درست شد؟

پس ما نباید فقط به تیر و سنان نگاه کنیم که  
بر بدن امام حسین فرود آمد. تیر و سنان بر خیلی‌ها  
آمد، مگر فقط بر بدن امام حسین بود؟! در این دنیا  
تا به حال ظلم نشده؟! در این دنیا تا به حال به کسی  
تیر نخورده؟! به کسی سنگ نخورده؟! به کسی  
چیزی نخورده!؟

آن مطلبی که امام حسین به دنبالش بود آیا ما  
هستیم؟! یا نه؟ ما فقط خودمان را در امام حسین

مخفی شده در زیر سنگ‌ها نگه داشته‌ایم.  
آنجا نگه داشته‌ایم. امام حسینی که آن جسدش در  
زیر سنگ‌ها مخفی است ... خودش کجاست؟ تا  
حالا فکر کرده‌ایم خودش کجاست؟! جسدش در  
زیر سنگ و در زیر تیر و در زیر شمشیر! تا بخواهید  
هر جنایتی که بوده انجام دادند، دیگر چیزی کوتاهی  
نکردند. واقعا آدم در قضیه کربلا می‌ماند. بابا دیگر  
به مرده و به بدن مرده که دیگر کسی کاری ندارد. در  
میدان جنگ هم وقتی تیر به کسی بخورد بیفتد، دیگر  
نمی‌آیند دو تا لگد به او بزنند. جنازه‌اش را بر  
می‌دارند می‌برند.

اینها سم‌های ده اسب را عوض می‌کنند،  
می‌گویند حالا بیاییم از روی بدن ...

ا! به بدن مرده دیگر چه کار دارید؟! این دیگر  
چیست؟ آخر این دیگر چقدر ... یعنی این چه طرز  
فکری است‌ها! آدم به کجا می‌رسد؟ که بیاید بدنی  
که افتاده، کشته شده، فوت کرده، مُرده، اسب بیاوریم  
رویش و آن را له کنیم.

ا! این چه حیوانیتی است! یعنی این چه

وحشی‌گری‌ای است که یک شخصی ... اینها  
افرادی بودند که نماز می‌خواندند! دیشب نماز  
می‌خواندند نماز مغرب و عشاء می‌خواندند! عین  
خود ما! مثل خود ما: نماز می‌خوانیم، سینه می‌زنیم،  
برای امام حسین عزاداری می‌کنیم، در مقابل امام  
حسین ایستاده‌ایم. صاف! صد و هشتاد درجه در  
مقابل امام حسین می‌ایستیم و بعد هم می‌گوییم کربلا  
کربلا کربلا کربلا ...

درست شد؟

این میزان، میزان برای رفعت به درجات  
مقدار اهتمام خود ماست. ما چقدر اهتمام نسبت به  
مسئله داشته باشیم؟ لذا مرحوم آقا می‌فرمودند که ما  
مطالب را برای رفقا گفته‌ایم. چهار برابر آن مقداری  
که نیاز دارند برای رسیدن به آن مطالب بالا ما مطالب  
را گفته‌ایم، بیش از آن مقدار. دیگر وظیفه خود را  
انجام داده‌ایم، هرکس هر مقداری که بیشتر مایه  
بگذارد بیشتر آتش می‌گیرد.

آن طرف قضیه تمام است. وسایل و ابزار لازم  
برای این ترفیع را خدا آماده کرده است. این طرف

قضیه ... خب این وسائل هست، خب باید چه کرد؟  
باید رفت استفاده کرد. چقدر استفاده کنیم؟ چقدر از  
این وسائل استفاده کنیم؟ چقدر اهتمام داشته باشیم؟  
چقدر؟ آن دیگر بسته به چیست؟ بسته به هدف  
است. یک شخص چقدر هدف را در ذهنش ترسیم  
کرده است، چقدر نسبت به مطلب باور کرده است،  
چقدر می‌تواند از مسائل نفسانی بگذرد، چقدر  
می‌تواند از خواهش‌ها بگذرد.

به طرف می‌گویم تو داری برای امام حسین  
منبر می‌روی، تو داری برای امام حسین تبلیغ  
می‌کنی. می‌گویند بله ما مبلغیم، شماها که هستید؟  
شما کاری نمی‌کنید؟!

دیروز گفتم خدمت رفقا گفتم در همان جلسه

...

گفتم بگو بینم فلان مطلبی که مرحوم آقا در

کتابشان در فلان قضیه نوشته‌اند مربوط به کیست؟

یکدفعه دیدم رنگش پرید! ا چرا می‌پرد!

حرف آقا است! چرا رنگت پرید؟

ما اصلا حرف‌های شما را قبول نداریم شما

همان ...

چه گفتم بابا! فحشت دادم؟! می‌گویم فلان

مطلبی که آقا در فلان کتابشان نوشته‌اند منظورشان

چیست؟ مگر فحشت دادم؟! مگر خوب به سرت

زدم؟! قضیه چیست؟

ما اصلا به اینها کار نداریم و اینها ...

تو کار نداری؟ تو که خودت را مبلغ این مکتب

می‌دانی! تو که خودت برای این مکتب مناظره

می‌گذاری!

هان؟! باز هم بگویم!؟

تو که خودت این کارها را می‌کنی، این کلام

مرحوم آقا در فلان جا چه معنایی دارد؟ چرا از آن



فرار می کنی؟ چرا نمی خواهی ...

می گوید من نمی دانم مصداقش کیست. خب

تو که شخصی داری که بروی بررسی از او، چرا  
نمی روی بررسی؟

می بینید؟ اینها چه کسانی هستند؟ اینها همان

شریح قاضی هایی هستند که فتوای به قتل امام حسین

دادند، همان! هیچ تفاوت ندارد. چرا؟ چون همین

که مطلب حق می آید، یواش مثل ماهی شروع می کند

... ماهی را می خواهید بگیرید از حوض چه طور یک

دفعه لیز می خورد، مثل ماهی شروع می کند به لیز

خوردن.

نه ما به اینها کار نداریم و نمی دانیم. منظور

شاید یک شخص دیگر و این نمی دانم این و آن و

....

اگر بخواهد پیگیری کند گیر می افتد. اینجا که

گیر بیفتد بقیه کارهایش هم می رود زیر سؤال. لذا از

اول در انکار را باز می کند. از اول جلوی نفوذ را

می گیرد.

یک بنده خدایی داشت برای کسی از یک

شخصی می گفت. شخص واردی بود. اصلا به خانواده آن شخص اطلاع داشت. ارتباط خانوادگی داشتند، با هم روابط خانوادگی داشتند.

می گفت بیا یک قضیه از فلان شخص برایت بگویم.

یک قضیه را گفت، طرف دستهایش شروع به لرزیدن کرد. گفت بیا قضیه دوم را بگویم، گفت نه نه نه، وایسا، همین یکی بس است. می ترسم دومی را بگویی، دینم از بین برود، تمام آنچه را که ساختم



همه نابود بشود!

خب نابود بشود که بشود! پس دین شما تا به حال دین خیالی بود؟ این بود ایمان شما تاکنون؟ و تفکر شما تاکنون این بود؟ این چه تفکری است که با گفتن یک حکایت چنان متزلزل بشود مثل این که دینامیت گذاشته‌اند زیر یک خانه، تمام خانه پایین آمده؟! این چه ایمانی است؟! برو در این ایمان را گل بگیر! در این اعتقاد را برو گل بگیر! این چه اعتقادی است که ... ایمان آن ایمانی است که با تمام

....

یکی آمد گفت من از پدر شما حکایاتی دارم که خود شما نمی‌دانید اگر بدانید برمی‌گردید. گفتم فلان فلان شده هستی اگر نیایی به من بگویی. گفتم فلان فلان شده هستی اگر نیایی بگویی. گفتم بیا بگو.

یک قضیه گفت، صاف ردش کردم، گفتم این قضیه مربوط به این است.

دیگر دومی‌اش را نگفت. خب وقتی که من می‌خواهم یک اساسی برای خودم بچینم، یک پایه‌ای

می‌خواهم برای خودم بچینم، چرا این پایه را روی  
بیت عنکبوت بچینم؟ چرا این پایه را در کنار باتلاق  
و در کنار دریا بچینم؟ چرا این پایه روی سنگ و  
روی بتن نباشد؟ این دیگر چه ایمانی است که با  
گفتن یک حکایت همه چیز بریزد به هم و دیگر بنده  
اعتقاد به پدرم را از دست بدهم چون یک حکایت  
شنیدم؟!!

این چه پدری است که بنده چهل سال  
همراهش بودم یک همچنین مسائلی را اطلاع  
نداشتم. فوقش اطلاع هم پیدا کنم، می‌نشینم فکر  
می‌کنم با آن مبانی‌ای که دارم، با آن دیکشنری که در  
وجود خودم گذاشته‌ام، با آن دائرةالمعارفی که در  
وجود من قرار دارد، مسائل را تحقیق می‌کنم. ترس  
از چه دارم؟! ترس از چه دارم؟! من را در قبر خودم  
دفن می‌کند، او را در قبر خودش دفن می‌کند...  
روز قیامت از پرونده خودم سؤال می‌کند. تو چه  
فهمیدی؟ چکار به او داری که این الآن این را  
می‌گوید آن را می‌گوید؟ درست؟

این می‌شود مکتب عرفان. مکتب حریت،

مکتب آزادی، و مکتب یقین. شخص باید یقین داشته باشد. روی مطالب باید اتقان داشته باشد. لذا شما می‌بینید در تمام جلساتی که بنده با رفقا و دوستان دارم، اتفاقاً راجع به همین جلسه هم گفته بودم، هرکسی هر سؤالی دارد بکند! هر سؤالی! از زمین، از آسمان، آن جوابی که به عقل و فهمان می‌رسد، می‌گوییم. آن جوابی که نمی‌رسد خوب عذرمان موجّه است دیگر.

من مطلب مخفی نسبت به کسی ندارم.

نسبت به مطلبی، یک شیئی، یک قضیه‌ای، یک نکته‌ای ...

چون خودم دنبال رفع نقائصی می‌گردم که در وجود خودم هست ... من الآن ضعف دارم، من الآن نقص دارم.

البته این طور هم نیست که هرکس هرچیزی گفت بپذیرم! از آن طرف هم هست!

با معیارهای خودم می‌سنجم، ولی دلیل بر این نیست که ... و الا بنده باید حرف تمام افراد را بپذیرم!

و این حرف‌ها هرکدام ممکن است صد و هشتاد درجه مخالف هم باشد، خوب به حرف که گوش بدهیم؟

شما می‌گویید آقای فلان شما یک همچین اخلاقی دارید، اخلاقتان هم خلاف است، اصلاح کنید. می‌گویم چشم. آن می‌گوید: نه آقا این بیخود می‌گوید شما اخلاق ...

خب بالاخره یا باید به حرف شما گوش کنم یا حرف او؛ به هر دو نمی‌شود. پس بنابراین باید به معیارهای خودم توجه کنم و از نصیحت دیگران خودم را بی‌نصیب نکنم، محروم نکنم. این قانون و

قاعده است. درست شد؟ پس بنابراین در راه خدا، همان طوری که خود مرحوم آقا می فرمودند به هر اندازه که پول بدهی به همان اندازه هم آتش به دست می آید.

این قضیه است. و اشخاص دیگر باید خودشان را در این قضیه و در این مسیر ارزیابی کنند. حال هر روز خودشان را ارزیابی کنند، وضعیت خودشان را ارزیابی کنند، مطالبی که به گوش می رسد هر مطالبی را نپذیرند، با مطالب خود و با معیارهای خود آن مطالب را ارزیابی کنند، تا اینکه همه بتوانند به آنچه که مورد نظر بزرگان و اولیاست برسند.

یک دفعه در بین صحبت های مرحوم آقا من یک مطلبی را به ایشان گفتم، فرمودند: من برای رفقای خودم به کمتر از سلمان قناعت نمی کنم!  
کمتر از سلمان! سلمانی که گفتم چه خبر است! حالا بین این کجاست دیگر! این می گوید من برای شاگردانم به کمتر از سلمان راضی نمی شوم!  
قضیه چیست؟! پس معلوم می شود هست



دیگر! پس معلوم می‌شود راهش هست! پس معلوم  
می‌شود ابزارش هست! پس معلوم می‌شود وسائش  
هست، راهش هست!

خب! بسم الله! سلمان هم همین‌طوری سر  
سفره برنج زعفرانی و حلوای آنچنانی و کنار نهر آب  
و باد زدن حورالعین، نرسید! آن سلمان هم برای  
خودش مسائلی را طی کرد. من بخواهم شمّه‌ای از  
تاریخ سلمان بگویم، شما چیزی نمانده دو شاخ از  
سرتان در بیاید: عجب این سلمان این کارها را کرده،  
سلمان



عمرش را به این مسائل گذرانده که یک  
دهمش، تصوّر یک بیستمش را هم ما اصلاً نمی‌کنیم  
تا اینکه رسید به پیغمبر و به آن منبع و معدن برای  
معرفت رسید.

ان شاء الله امیدواریم که خداوند خودش  
لطفش شامل حال همه ما بشود، و آنچه را که مدّ نظر  
بزرگان و اولیا بود، آن را در حدّ ما، پروردگار تقدیر  
کند و به سستی‌های ما و به نقائص و ضعف‌های ما  
و اهمال‌های ما، ننگرد و با چشم اغماض و آن جنبه  
رحمتش، که دیشب صحبت شد! آن جنبه رحمتش  
که وَسِعَتْ كُلَّ شَيْءٍ، يَا سَبَقَتْ رَحْمَتُهُ كُلَّ شَيْءٍ، به  
آن جنبه رحمتش به ما نگاه کند و از آن شراب و  
باده‌ای که نصیب اولیای خاصّش کرده است، از آن  
هم ما را سرمست و سیراب کند. ان شاء الله!

اللّٰهُمَّ صَلِّ عَلٰى مُحَمَّدٍ وَّ آلِ مُحَمَّدٍ

---

<sup>۱</sup> حسینی طهرانی، سید محمد محسن، متن متفرقات (جلسات سخنرانی  
شهرستانها)، جلد، مکتب وحی - تهران - ایران، چاپ: ۱.